

لحامد الحفیظ الحاج علی الفرائی

سوی از یوب آمد سوی دشت عجم
جو موسی میزند دستان خود بر هم

سوی قبر خدش شد روان اول
بگفتا ای نبی سماع هر محفل
چگونه من روم ای که زحق مرگ
ز قدرت ای علیم آید به بد عالم

روم از سوی تو بادیده جاری
گفتم دین ترا با خون خود یاری
نمیخواهم بلکه آید آزاری
ز یوب من سوی کربلا رفتم

خدا حافظ ایالهد ای شه بطحا
تو عالم هستی از حال من ای جدا
تو میدانی چها میبینم از اعدا
بهره جوانان زشان آیدم

روم از سوی قدرت باطل پر خون
آمان از جور این صندیده ملعون
بعهده خود و فاسا ز من زاین مضمون
تو میبای علی ای هادی اکرم

بدست کربلا من میروم بنظر
بهر هم علی اکبر و اصغر
همی همراهم آن عباس آب و
ولی رستم ز دیده اشک خود چون

بهر هم بیاید قائم مهر و
شب عیشی شود با غم زویر
نماند بهره یک ناصر و دلجو
زه بعده این جوانان من نیمانم

ز بعده این جوانان ای جد این انصاف
شوند مقتول کین از کینه ازار
ولی کرب بلا گردد گلزار
ز بعده این همه من میدهم جام

تو میدانی شوم کشته در این ره من
شود کرب بلا از خون ما گلشن
میان قتلیگ من ایمه ذوالمنی
تو زهر میباید بر ره نغم

بدادم عهد من با خالق یکتا
خدا سازم ز بهر روز و عکورا
تمام این جوانان تا که در حقنی
ایا خدا شفیع شیعیان گرد

شدم کشته ولی دینت شود زنده
شود نام تو و شرع تو پاینده
ز بهر هم من ایس اندر عجم آید
فراقی را شفیعش مادر باجم

نقطه می یوم ۲/ ذی الحجه ۱۲۲۲
۴